



موتر سرویس قریه ما

از نشرات بنیاد انکشافی سنایی



موتر سرویس قریهء ما

ناشر : بنیاد انکشافی سنائی

مدیر مسوءل : راز محمد دلیلی

نویسنده : محمد رفیع کابلی

نقاش : فتانه بکتاش عارفی

گردانندهء کمپیوتر : امام الدین

طبع اول: ۱۰۰۰ جلد، ادارهء کمك برای تعلیمات عالی افغانها (SAFE) (دلو ۱۳۷۷)

طبع دوم: ۱۰۰۰ جلد، موسسهء بنیاد انکشافی سنائی (SDF)، (عقرب ۱۳۷۹)

طبع سوم: ۵۰۰۰ جلد، US-BPRM از طریق IRC-UGP (میزان ۱۳۷۹)

طبع چهارم: ۲۰۰۰ جلد، به کمك مالی AusAid, TROCAIRE (میزان ۱۳۷۹)

طبع پنجم: ۱۰۰۰ جلد، بنیاد انکشافی سنائی (SDF)، (جدی ۱۳۸۱)

طبع فعلی

تاریخ : سنبله ۱۳۸۲ هـ. ش

تعداد : ۱۰۰۰ جلد

مرجع تمویل کننده : بنیاد انکشافی سنایی (SDF)

آدرس کابل : چار راهی انصاری، سرك پنجم
نزدیك لیسهء محمد علم فیض زاد

تیلفون(کابل) : ۰۷۰-۲۲٤۸۷٤ ، ۰۷۹-۳۲۵۱۷۱

پست بکس : ۱۰۱ کابل افغانستان

پست الکترونیکی : sieal@brain.net.pk

صفحات انترنت : www.sanayee.org
www.nawidefarda.org

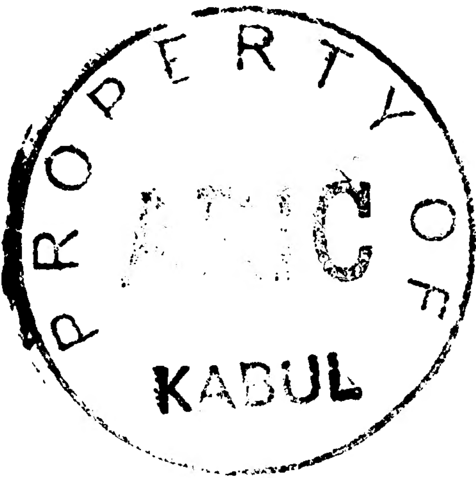
آدرس پشاور : خانهء نمبر F-10-A، رحمان بابا رود.
یونیورسیتی تاون، پشاور، پاکستان

تیلفون : ۹۱ - ۸٤۲۱٦۵

فکس : ۹۲ + ۹۱ - ۸٤۵۱۳۹ +



قصه مصور





موتر سرویس قریه ما

بسم الله الرحمن الرحيم

سرویس قریه ء ما

مقدمه بر چاپ فعلی

هزاران جلد کتاب سرویس قریهء ما زینت بخش دست خواننده گان عزیز گردید. اما هنوز هم کافی نبود. نظر به تقاضای خواننده گان گرامی به **چاپ فعلی** اقدام نمودیم تا مصدر خدمت به نو نهالان افغان گردیم.

والسلام

مقدمه

بنیاد انکشافی سنایی (SDF) دسته گل هایی را برای اطفال و نو جوانان عزیز تقدیم می نماید که یکی از آن ها اکنون در دسترس شما قرار دارد.

این مرجع علمی، آموزشی و فرهنگی همیشه سعی و تلاش می ورزد تا چراغ روشنی برای محو تاریکی های جهالت و بی خبری باشد. حفظ و معرفی عنعنه و کلتور افغانی را وظیفه خود دانسته و با نشر کتاب حاضر که یك قریه دور دست افغانستان عزیز را با تمثیل جریان زنده گی بچه گك شوخ و یگانه موتر سرویس آن قریه همرا با نتیجهء تربیتی آن نشان میدهد خواسته مسوولیت خود را در مقابل اطفال و نوجوانان افغان رفع کند.

کتاب سرویس قریه ما دومین کتابی است که بنیاد انکشافی سنایی (SDF)برای اطفال و نوجوانان به نشر می رساند. گرچه نشر این کتاب قطرهء در مقابل بحر بادر نظرداشت ضرورت های فعلی اولاد وطن است اما به این گفتهء زیبا بزرگان عمل می نمائیم که: قطره قطره دریا می شود.

والسلام

راز محمد دلیلی

ما در یك قریه زیبا و سرسبز افغانستان زندگی می کنیم. در قریه سی فامیل هستیم قریه ما از شهر بسیار زیاد دور است.

در گذشته ها مردم قریهء ما همیشه پیاده به شهر می رفتند. مردان ریش سفید بالای خر ها و اسپ ها به شهر رفت و آمد می کردند. آنها از قریه به شهر بالای اسپ ها و خرها گندم، جواری، کچالو و چوب می بردند و از آنجا تکه، بوت، نمك، چای و بوره با خود می آوردند.



از چند سال به این طرف یك موتر چکله سرویس مردم قریه ما را به شهر می برد و می آورد. دریور موتر جان آغا نام دارد آدم بسیار با اخلاق است. او موتر خود را پاك نگاه می کند آنرا رنگ آمیزی کرده است.

موتر جان آغا جنگله دارد که مردم سودای خود را بالای آن می اندازند. این موتر کار مردم قریه را بسیار آسان ساخته است.



وقتی مردم به دروازه موتر بالا می شوند بسم اللّه می گویند و هر کسی در یك چوکی خالی می نشیند. اگر چوکی کم باشد، جوانان جای خود را برای بزرگان میدهند.

بچه های قریه جان آغا و موتر او را دوست دارند در چوکی های آن با قلم چیزی نوشته نمی کنند.

جان آغا از بچه های مکتب وبچه های خورد قریه پول نمی گیرد و می گوید شما هنوز متعلم وخوردسال هستید.



اگر کسی در داخل موتر سگرت روشن کند، تمام سواری موتر غالمغال می کنند و می گویند او برادر خاموش کن!! خاموش کن!!

مردم قریه در موتر آهسته آهسته با هم صحبت می نمایند موتر هم در راه غِچ غِچ می کند. مردم با شوخی به جان آغا می گویند موتر جان آغاجان پیر شده است. مردم قریه قلب پاك دارند راست گو و صادق هستند.



بچه های قریه ما هوشیار و بیدار هستند اما بچه های بی تربیت قریه شوخ و بی احتیاط هستند.

بچه های هوشیار قریه میدانند که وقتی موتر آمد باید از سرك تیر نشویم. وقتی می خواهیم تیر شویم اول باید سمت راست و بعداً سمت چپ خود را ببینیم تا موتر نباشد و ما را نزند. بچه های بی احتیاط را همیشه موتر می زند.



بچه های مکتبی و هوشیار قریه هیچ گاهی بروی موتر پوست میوه و چیزهای بیکاره را نمی اندازند و در پایه دان موتر خود را کشال نمی کنند.

اما بچه های بی تربیت و شوخ وقتی میوه را می خورند پوچاق آنرا بروی موتر می اندازند. بچه های بی تربیت و شوخ همیشه خوش دارند در جنگله موتر بالا شوند.



جان آغا می گوید ای کاش همه بچه ها و دخترهای قریه با تربیت و مکتبی می بودند.

او همیشه از بچه های شوخ و بی تربیت قریه شکایت دارد و می گوید آنها با چیزهای تیز پوش چوکی های موتر را پاره می کنند. آنها همه وقت در چوکی زنها می نشینند. گاه گاهی جان آغا عصبانی می شود و می گوید او برادر: زن ها مادران و خواهران ما هستند بیچاره ها در کجا بنشینند؟!



کاکاجانم می گوید یک روز ده سال پیش وقتی که هنوز من تولد نشده بودم، جان آغا با موتر خود به طرف قریه روان بود.

در راه یک بچه بی تربیت و شوخ که یک بوجی خالی را با خود داشت موتر را دست داد. جان آغا برایش ایستاده کرد و بچه شوخ تیز دویده و به موتر بالا شد، او به یکی از چوکی ها نشست.



بچه شوخ بسیار ناآرام معلوم
می شد. او چند بار دست خود را از
شیشه موتر کشید و جان آغا بالایش
صدا کرد: «جان کاکا دستت را
نکش!» او ازین چوکی به آن چوکی
می نشست. گاهی به طرف دروازه
موتر می رفت و گاهی خود را در
دستگیر داخل موتر کشال می کرد.
بالاخره بچه شوخ مانده شد و در
چوکی آخر موتر نشست.



وقتی جان آغا برك زد، در آئینه عقب نما دید که بچه شوخ مصروف است. وقتی خوب متوجه شد دید بچه شوخ با کدام چیزی چوکی موتر را پاره می کند. جان آغا ماشین موتر را خاموش نموده از چوکی خود برخاست و به طرف آخر موتر در حرکت شد. مردم پرسیدند، جان آغا جان خیریت است؟

جان آغا گفت: بلی! خیریت است.



بچه شوخ که جان آغا را دید آهسته توته شیشه را در جیب خود گذاشت. وقتی جان آغا پرسید چرا چوکی موتر را پاره کردی؟ جواب داد: «من پاره نکرده ام. ببین دست هایم خالی است. چرا کلان آدم تهمت می کنی؟! جان آغا که آدم خوب بود باور کرد و دوباره رفت و به چوکی خود نشست و موتر به طرف قریه حرکت کرد.





وقتی به قریه رسیدند، همه مردم از موتر پائین شدند و با خریطه های پُر به طرف خانه های شان روان شدند و هر کدام می گفتند: خیر ببینی جان آغاجان بسیار آرام آمدیم و بسیار زود رسیدیم. بچه بی تربیه و شوخ هم از موتر پائین شد و به طرف خانه خود رفت. در راه چنان تیز میدوید مانند آنکه کسی در تعقیب او باشد. او فراموش کرده بود تا توتهء شیشه را از جیب خود بکشد.



وقتی شب شد بچه شوخ را خواب گرفت. او به مادر خود گفت: مادرجان! من مانده شده ام خوابم گرفته است؟! مادرش جای خواب او را انداخت وگفت برو بچیم خواب کن.

بچه شوخ بخواب رفت و خواب دید که دست هایش را آتش گرفته است. او ازین پهلو به آن پهلو لوت می زد و در خواب می گفت توبه توبه!! بد کرده ام!! وقتی برای آخرین بار به پهلو گشت توتهء تیز شیشه در بغلش فرو رفت.



بچه شوخ با فریاد و غالمغال از خواب بیدار شد به گریه شروع کرد. مادرش با عجله چراغ را روشن نموده و نزدیك پسر خود آمد. وقتیکه دید بغل پسرش زخمی شده است، پدرش را نیز بیدار کرد. آنها حیران بودند چه کنند. در قریه شفاخانه، دوا و داکتر نبود. در نیمه شب تمام همسایه ها از خواب بیدار شده و به خانه آنها آمدند و مشوره دادند.



تا جان آغا را از خواب بیدار کنند. پدر و مادر پسرك شوخ، جان آغا را بیدار کردند. او از خواب شیرین برخاست، چشمان خود را مالیده و موتر را چالان نمود. بچه شوخ را درموتر انداختند و موتر غُم غُم زده به طرف شهر در حرکت شد.

مردم قریه دوباره به خانه های شان رفتند و تا صبح از پریشانی خواب نکردند. آنها دعا می نمودند که خدایا بچه قاسم خان را شفابدهد، او آدم نیك و خیر خواه است.



بچه شوخ را به شفاخانه رساندند و داکتر وظیفه دار شب او را پانسمان کرده و رخصت نمود. جان آغا او را دوباره به قریه آورده و به خانهء شان رسانید. قاسم خان پدر بچه شوخ پول کشید و به جان آغا داد اما جان آغا گفت: نمی گیرم، بچه تان بالایم حق دارد. من هم از همین قریه هستم، آخر ما برای کدام روز بدرد می خوریم، موتر من موتر خود شماست.



فردا وقتی آفتاب بر آمد جان آغا به خانه بچه شوخ رفت تا پرسان او را کند. وقتی داخل خانه شد دید که او در بستر افتاده است.

جان آغا از پدرش پرسید شب چه واقع شده بود؟ از عجله پرسان نکردم. قاسم خان گفت: شب بسیار خسته و مانده بود، وقتیکه خواب شده یك توته شیشه نوك تیز در جیب او بوده است، شب که ازین پهلو به آن پهلو می گشت، شیشه در بغلش گور شده و او را مجروح کرده است.



جان آغا دانست که دیروز او با همان شیشه چوکی موتر را پاره کرده بود. اما چیزی نگفت.

وقتی چشم بچه شوخ به چشم جان آغا افتاد از عمل بد روز گذشتهء خود خجالت کشیده و روی خود را زیر لحاف کرد.

جان آغا پرسید این بچه چه نام دارد و چه کار می کند؟ پدرش جواب داد، او کبیر نام دارد و شیشه ها و استخوانها را جمع نموده ومی فرو شد.



دل جان آغا به حال بچه شوخ سوخت، روز دیگر نزد پدرش رفت و گفت میخواهم پسرتان در موتر به همراه من کار کند. من او را روزانه نان چاشت و ماهانه صد افغانی داده و موتر رانی را هم به او یاد می دهم.

قاسم خان ازجان آغا خوش شده و قبول کرد بعد از یك هفته پسرش با جان آغا نگرانی می کرد. کبیر با بسیار دلچسپی وعلاقه کار می نمود. ازاعمال گذشته پشیمان بود.





بعد از آن او پول های خود را به مادرش می داد و همیشه جان آغا را احترام نموده و به گپ هایش عمل می نمود. موتر را پاك نگاه می کرد و کارش همیشه صادقانه بود.

وقتیکه بزرگ شد و موتر رانی را یاد گرفت. از نیت خوب و زحمت-کشی جان آغا و صداقت کبیر خداوند بزرگ به جان آغا یك موترسرویس نو داد. و کبیر هم پول هایش را از نزد مادرش گرفته و یك موتر تکسی خرید. بعد از آن همه او را خلیفه کبیرجان گفته، و احترام می کردند.

پایان



2

Moter-e-Sarwis-e-Qaria-e-Ma (Our Village Bus)

Published by	:	Sanayee Development Foundation (SDF)
Editor-in-Chief	:	Raz Muhammad Dalili
Author	:	Muhammad Rafi Kabuli
Composed by	:	Emamuddin

1st Edition: Support for Afghan Further Education (SAFE), Feb 1999 (1,000copies)
2nd Edition: Sanayee Development Foundation (SDF), Nov 2000 (1,000 copies)
3rd Edition: US-BRPM through the International Rescue Committee (IRC-UGP), Oct 2000 (5,000 copies)
4th Edition: TROCAIRE and AusAid, (2,000 copies) Oct 2001
5th Edition: Sanayee development Foundation (SDF), Jan 2003 (1,000 copies)

Sixth Edition

Publishing Date	:	September 2003
Number of Copies	:	1000 Copies
Financed by	:	Sanayee Development Foundation(SDF)
Kabul Address	:	Charrahi Ansarri, Street # 5th Near (Muhammad Alam Faiz Zad) High School
Kabul Telephone	:	070 – 224874 , 079 – 325171
Post Box	:	101 Kabul Afghanistan
E-mail	:	sieal@brain.net.pk
Websites	:	www.sanayee.org www.nawidefarda.com
Peshawar Address	:	Bungalow # F-10-A, Rahman Baba Road, University Town Peshawar - Pakistan
Telephone	:	+ 91- 842165
Fax	:	+ 92 + 91- 845139

HRCP Afghan Desk

Children At Risk





TROCAIRE





SAFE
SUPORT FOR AFGHAN FURTHER EDUCATION

گفتند: بزرگترین نعمت درجهان کدام است؟

گفتم: صلح و صفا و امیت

گفتند: بزرگترین راحت در چه نهفته است؟

گفتم: در صلح، صفا و امنیت

گفتند: عالی ترین معیار انسانیت نهفته در چیست؟

گفتم: در صلح و صفا باهم زیستن

گفتند: چرا این همه سخن از صلح و امن؟

گفتم: زیرا خداوند عالمیان فرموده است

(والصلحُ خیر) (صلح بهتراست)